

عزیزان

دوستی من از فرودگاه مهرآباد آغاز شد

به نام خداوند مهر و قلم

با اهدای زلال ترین سلام ها و احترام ها به روزنامه خراسان و با آن که در پایتخت زندگی می کردم و اطراف من پر از باجه های روزنامه فروشی بود که هر روز انبوهی از نشریات گوناگون برپیشخوان آن خودنمایی می کرد، اما هیچ کدام از این جراید نظر مرا به خود جلب نمی کرد. نشریات به اصطلاح کثیرالانتشاری که در پایتخت منتشر می شد، با وجود زرق و برق و تبلیغات پرسروصدا و جنجالی، بوی یکنواختی و روزمرگی می داد و به نظر می رسید که علت استقبال نسبی مردم از این نشریات بیشتر برای ضمیمه نیازمندی های آن ها بود. تا یادم نرفته

این نکته را هم اضافه کنم که من خراسانی نیستم، هر چند همواره برای هموطنان عزیز خراسانی همانند دیگر هموطنان ارجمندم ارزش و احترام قابل بوده و هستم. خلاصه آن که آشنایی من با روزنامه خراسان از چند سال پیش و در جریان سفر به شهر مشهد مقدس آغاز شد. من در سالن انتظار فرودگاه مهرآباد تهران نشسته بودم و در حالی که سراسر اشتیاق و بی قرار رسیدن به مشهد مقدس و زیارت بارگاه حضرت امام رضا(ع) بودم، اعلام شد که پرواز ما تاخیر دارد و همین خبر

ناخوشایند مرا بسیار مستاصل کرد. با خود فکر می کردم که این لحظات را چگونه پر کنم؟ در این احوال ناگهان چشمم به صفحات روزنامه ای افتاد که روی صندلی کنار من قرار داشت و ظاهر آ مسافری پس از مطالعه، آن را برای استفاده دیگران گذاشته بود. از همان جا دوستی من با روزنامه «خراسان» آغاز شد و برایم عجیب بود که چرا تا کنون نتوانسته ام این روزنامه را که مثل سرزمینی زیبا و سرشار از رمز و رازهای جذاب است کشف کنم. خوشبختانه در لابی هتلی که در مشهد در آن



اقامت داشتیم هم، روزنامه همیشه وجود داشت و من آن را مطالعه می کردم. این آشنایی موجب شد تا به محض بازگشت به تهران، با واحد اشتراک روزنامه تماس بگیرم و در خواست اشتراک یک ساله کنم. اکنون سال هاست که من هر صبح قبل از رفتن به اداره، روزنامه را برمی دارم و روز خود را با روزنامه خراسان آغاز می کنم. ارتباط صمیمانه من اینک با این روزنامه دیگر فراتر از دوستی، تبدیل به حس تازه ای شده است و روزنامه خراسان را به چشم یکی از اعضای خانواده ام می بینم و کوشش می کنم تا دیگران را نیز با این روزنامه وزین آشنا کنم. در خانه ما علاوه بر من، دیگران هم این روزنامه را می خوانند و درباره مطالب و موضوعات آن با

همدیگر صحبت می کنیم. در واقع هر شماره روزنامه خراسان که منتشر می شود خاطره ای تازه به خاطراتم از این روزنامه می افزاید. روزهای جمعه یا ایام تعطیل که دیگر از روزنامه خبری نیست برایم ملال آور و کسل کننده به نظر می رسد و احساس دلتنگی خاصی دارم. البته خیلی خوب می شد که همانند ضمیمه ورزشی یا ضمیمه استان های خراسان به هنر و ادبیات توجه بیشتری مبذول می شد و ضمیمه ای هم با چنین رویکردی به

چاپ می رسید و خاطره خوش انتشار «خراسان فرهنگی» را زنده می کرد، به ویژه در چنین روزگاری که جامعه ما به «مطالب فرهنگی هنری» بیش از هر زمان دیگری نیاز دارد. بی تردید چاپ و انتشار چنین روزنامه ای به طور منظم حاصل کار گروهی منسجم و همراه با عشق و تعهد و دانش و بینش است که در این جا برای همه دست اندرکاران و اعضای محترم تحریریه و سایر بخش های روزنامه صمیمانه آرزوی موفقیت می کنم. ❖ کبری دودانگه، کارشناس مترجمی زبان انگلیسی، تهران

ماجرای آن موزع مهربان

❖ پلان ۱

ساعت نه و نیم شب بود که به خانه رسیدم و هنوز از ماشین پیاده نشده بودم که پسرمر رسید و بعد از سلام و احوالپرسی گفت: مامان من برگه های کلاسورم تمام شده لطفاً برایم می خرید؟ گفتم: محمد جان باشه فردا در راه برگشت به خانه برایت میخرم. اصرار کرد که برای همین امشب لازم دارد. خلاصه بالاخره مرا راضی کرد که برای خرید دوباره به خارج از منزل بروم. اما هنگام خرید متوجه ماجرای شدم که حسابی مرا نگران کرد؛ کیف پولم گم شده بود. مشغول پیدا کردنش شدم اما نبود که نبود. نگرانی ام زمانی بیشتر شد که فهمیدم دسته چک بانکی ام نیز داخل کیف بود. تمام کارت های بانکی، مدارک ماشین از جمله بیمه نامه، کارت خودرو، گواهینامه رانندگی، کارت ملی و... این ها فقط چیزهایی بود که می دانستم داخل کیفم است. به خانه برگشتم و مشغول گشتن ماشین شدم اما باز هم خبری نبود.

❖ پلان ۲

با صدای زنگ ساعت شماطه ای چشم هایم را باز می کنم. باید اول به بانک بروم و مفقودی دسته چک و کارت های عابربانک را اعلام کنم و سپس باز دوندگی برای کارت ملی و کارت خودرو و... صدای زنگ درب حیاط من را به خود آورد. درب را باز می کنم. یک آقای حدود ۴۵ ساله موتوری است که تعدادی روزنامه خراسان همراهش دارد. بلافاصله می فهمم که موزع روزنامه خراسان است و کسی است که همیشه بر ایمان روزنامه می آورد. سلام می کنم و جواب می دهد. می گوید: ببخشید شما چیزی گم نکرده اید؟ باناراحتی می گویم کیفم را، کیف مدارکم را دیشب گم کرده ام. می گوید: چه رنگی بود؟ جواب می دهم: یک کیف چرمی قهوه ای. بعد دست در جیب کش می کند و می گوید: همین است؟ با خوشحالی زیادی می گویم: بله همین است. نگاه می کنم. همه چیز دست نخورده است. می گویم این را از کجا پیدا کردید؟ می گوید بروی درب حیاط. احتمالاً زمانی که من از ماشین پیاده شدم تا درب حیاط را باز کنم از جیبم افتاده بود. به هر حال خوشحالی ام به قدری بود که نمی توانم ابراز کنم. خیلی تشکر کردم. این موزع مهربان روزنامه خراسان خدا حافظی کرد و رفت اما این خاطره برای همیشه در ذهن من باقی ماند و تا ابد فراموش نخواهم کرد.

❖ منصوره ناقدی مهر - مشهد

خراسان دوست و هم خانواده مردم است و این خواننده، چنانکه به فرزندش می گوید بابا که آمد بهش بگور فتم زیارت... حالا به خراسان می گوید تا پیغام را به پدر خانواده برساند تا غذا تسوزد...

عکس ارسالی: امیررضا چین سری

